

خاطره



سکته خبرنگار ژاپنی در حین عملیات والفجر ۸

نوجوانی ۱۸ ساله بود که عزم رفتن به جبهه کرد. ابتدا در کردستان عراق به عنوان رزمنده بسیجی مشغول و سپس به توصیه حاج همت وارد تیپ ۱۰ سیدالشهدا شد. «سعید اکبری» در همان بدو ورودش به لشکر ۱۰ سیدالشهدا به یگان یادآفند هوایی رفت؛ جایی که قرار بود قضایه‌های گلوله، سینه هواپیماهای دشمن را نشانه رود. به مناسبت سالروز عملیات والفجر ۸ بخش‌هایی از خاطرات او را منتشر می‌کنیم. روز دوم عملیات والفجر ۸ پدافند هوایی تیپ ۱۰ سیدالشهدا برای استراحت از منطقه امرالصاص خارج شد. در راه برگشت یکی از نیروهای لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله(ص) را دیدیم که گفت نیروهایشان در منطقه محاصره شده و شهدای زیادی داده‌اند. به اردوگاه کوثر، جایی که قرار بود محل استراحتمان باشد، رسیدیم. به فرمانده گردان اطلاع دادم و گفتیم من برای کمک به فرمانده گردان لشکر ۲۷ مهدی کروبی می‌روم. فرمانده که ماجرا را فهمید خودش را به «حاج علی فضلی» رساند و او را در جریان قرار داد. با اینکه خودمان قسار بود چند روز دیگر وارد عملیات شویم، اما اصرار کردیم که برای کمک دوباره به خط برگردیم. خودمان را آماده کرده و به منطقه عملیاتی والفجر ۸ در منطقه فاور رساندیم. نیروها توانسته بودند با ضدهوایی‌های زیاد غنیمت بگیرند، اما نیرو نبود که از آنها استفاده کنند.

چند نفر بودیم که وارد قایق شدیم تا به آن سمت ارونند برویم. برای در دست کردن قیضه‌ها چیزی جز چند ابزار نداشتیم. هواپیماهای دشمن مدام به قایق‌ها شلیک می‌کردند. وقتی به ساحل دشمن رسیدیم به آن طرف رودخانه که خاک خودمان بود، نگاهی انداختیم. دیدیم یک قیضه ضدهوایی نزدیک ساحل رها شده‌است. مسیرمان را به سمت قایق تغییر دادیم. قیضه صاحب نداشت، در عین حال چندین گلوله کنارش بود که می‌توانستیم از آن استفاده کنیم. همانجا ضدهوایی را به راه انداختیم. دو نفر از نیروها را کنار آن گذاشتیم و خودمان به سمت زمین دشمن در فاو برگشتیم. وارد ساحل که شدیم حجم آتش فراوان بود، چند خبر نگار خارجی که برای پوشش رویدادهای جنگ و عملیات والفجر ۸ همراه بار زنده‌های ایرانی به منطقه عملیات آمده بودند نیز در آنجا حضور داشتند.

کسی‌زبان انگلیسی بلد نبود، بنابراین سخت می‌شد با خبرنگارها که یکی از آنها هل زاین بود، ارتباط برقرار کرد. من که فقط چند کلمه‌ای انگلیسی می‌دانستم با همان زبان دست و پا شکسته با آنها صحبت کردم. همین چند کلمه صحبت باعث شده بود تا آخری که کنارشان بودیم، ما را رها نکنند و مدام سؤال کنند. من هم جز همان چند کلمه چیز بیشتری نمی‌دانستم و نمی‌توانستم حرفی بزنم. به خبر نگارها آیمیهو دادند. همین‌جین هواپیماهای عراقی از بالای سر ما رد شدند و آتش ریختند. این اتفاق چنان برای خبرنگاران سخت بود که باعث شد خبرنگار ژاپنی حالمی بد شود و سکته کند. هر چه خواستیم به آنها حالی کنیم این آهن پاره‌هایی که از هواپیماهای عراقی‌ها به زمین می‌ریزد موشک نیست و قصدشان این است ما را بترسانند، نتوانستیم.

صغری خیل فرهنگ

همراه با بسیجیان یا پیگاه شهید محمدحسین خلیلی به سراغ خانواده شهید احمدالله وردی می‌رویم. در مسیر رسیدن به منزل شهید، یکی از دوستان می‌گوید مادر شهید به دلیل مشکلات جسمی در آسایشگاه زندگی می‌کنند و پدر شهید این روزها یش به تنهایی می‌گذرانند. یسه در خانه که می‌رسیم پدر شهید بسیار گشاده‌رو از ما دعوت می‌کند که وارد خانه شویم. با تعارف‌ها و مهمان‌نوازی پدر شهید وارد خانه می‌شویم و به محض ورود، تنهایی پدر شهید به خوبی حس می‌شود. هر کدام در گوشه‌ای می‌نشینیم و پدر با چای و میوه از ما پذیرایی می‌کند. تصویر حضرت امام خمینی(ره) در بهترین جای خانه نصب شده است. کمی آن طرف‌تر قاب عکسی قرار دارد که در آن تصویر سه شهید دیده می‌شود. برادران شهید احمدالله‌وردی را پیدا کنیم. تصویری که بالای تخت پدر نصب شده‌است و در مقابل چشمانش هر روز و هر لحظه دلربایی می‌کند، عکس احمد است. این شهید نگاه‌های معصومانه‌ای دارد که بر گیرایی چهره‌اش افزوده است.

رهبر ما

پدر شهید بعد از کمی تفرلا و مهمان‌نوازی کنارم می‌نشیند. از او می‌خواهم تا از انقلاب و فعالیت‌های آن دورانش بگوید و ایشان با صدای بلند می‌گوید: در زمان انقلاب هر جا که می‌توانستم و هر جا که می‌شد حضور پیدا می‌کردم. ما اهل روستای سیرجان هستیم اما همان زمان طاعوت به تهران آمدم و یک مغازه شیشه‌بری راه انداختم و در آن مشغول به کار شدم. وقتی انقلاب شروع شد، هر چه در لازم بود، هزینه مالی هم کردم. هر چه در توان داشتم صرف پیروزی انقلاب کردم. یادم هست مغازه‌ام را برای اعتصاب می‌بستم. آقای که از اقلیت‌ها بود به من نهیب می‌زد و می‌گفت برای چه این کار را می‌کنی، مگر

رهبرتان می‌توانند به تنهایی حریف این لشکر شاه بشود؟ مگر می‌تواند جلوی توپ و تانک رژیم، یا ایستادام‌هم می‌گفتم؛ همین خمینی (ره) اگر خدا بخواهد می‌تواند دنیا را بگیرد. وقتی انقلاب به پیروزی رسید آن بنده‌خدا آمد و من را در آغوش گرفت و گفت روح‌الله برای ما هم هست. ایشان رهبر ما هم هست. الحمدلله از همان دوران تا به امروز که ۶۸سال دارم، پا در رکاب ولایت مانده‌ام و از میان شش فرزندم یک جانباز و یک شهید تقدیم انقلاب کرده‌ام. احمد و محمود دوقلو بودند. احمد شهید شد و محمود به افتخار جانبازی نائل شد.

جای خالی مادر

جای خالی مادر شهید باعث می‌شود تا سراغش را از پدر شهید بگیرم. می‌گوید: بعد از شهادت احمد، همسرم دوری و دلتنگی پرشش را تاب نیاورد. وسایل مدرسه و لباس‌های شهید را هر روز نگاه و گریه می‌کرد. شهادت احمد برای مادرش سخت بود. بارها او را دکتر بردیم. بعد از مدتی دکتر به من گفت همسرت افسرده شده‌است. برای بهتر شدنش باید به جای خوش آب و هوا بروید.

درد

برای شناسایی پیکر احمد به معراج شهیدا رفتیم. پیکر پسرم را به سختی شناسایی کردیم. پیکر احمد سوخته بود سمت چپ بدنش خراش‌های بزرگ و ناجوری بر داشته و کمی متلاشی شده بود



گزارش «جوان» از حضور در منزل احمدالله‌وردی و گفت‌وگو با پدر شهید

فرزندان دوقلویم در جبهه رفتن باهم رقابت می‌کردند

در تهران شیشه خانه‌های مردم شکسته است، بروم شاید کمکی از دست من برنیاید. آخر ما مغازه شیشه‌بری داشتیم. گفتیم: هیچ کسی به شیشه احتیاج ندارد اما راهی شد. ما هم دلمان تاب نیاورد و سه ، چهار روز بعد به تهران باز گشتیم. وقتی به تهران رسیدیم، محمود گفت: من هم می‌خواهم بروم. احمد گفت: محمود من پذیرفته شدم و می‌خواهم بروم. محمود ناراحت شد و گفت نوبت من بود اما احمد ۱۵فروردین ۶۷به جبهه اعزام شد.

روزه‌های قضا

احمد و محمود قبل از اعزام احمد به بیمارستان آه‌خمینی (ره) رفتند تا شیشه‌های شکسته بیمارستان را که بر اثر بمباران شکسته بود، ببندازند. شب که به خانه آمدند دیدم شیشه دست احمد را بریده است. پیش خودم گفتم! اینطور که مشخص است، دیگر احمد را اعزام نمی‌کنند اما فردای آن روز اعزام شد. زمان اعزام از ما خواست تا به بدرقش‌اش نرویم و از همان خانه از او خداحافظی کردیم. مادرش از زیر قرآن‌رشد کرد و آب پشت سرش ریخت. بعد از اینکه احمد رفت، دلم طاقن نیاورد و خودم را به پایگاه بمقداد در میدان جمهوری رساندم. بعد به مسجد لولاکر رفتیم. هر چه گفتم احمد را پیدا نکردم. یک جعبه شیرینی خریدم و بودم و داشتم بین جعبه‌ها پخش می‌کردم که احمد من را دید و از پشت به شانم زد و گفت: آقا جان آمدی چه کنی؟ گفتم: دلم تاب نیاورد. بعد کایش خودش را به من داد و گفت با خودت ببر. گفتم: کجا می‌روی؟ گفتم: غرب. گفتم: هوا سرد است. گفت: نه ببر. من ماندم تا احمد سوار ماشین بشود و بعد بروم. در همان حال و احوال رو به من کرد و گفت: بابا امروز ۲۰ماه مبارک رمضان است من ۲۱روز روزه گرفتم. فردا عملیات در پیش داریم اگر شهید شدم، باقی روزه‌هایم را بگیرد.

دوقلوهای مبارز

خانواده الله‌وردی دوقلوهایی داشتند که هر دو اهل جهاد بودند. پدر می‌گوید: احمد و محمود دوقلو بودند، متولد پنجید می‌ماه سال ۱۳۴۸. با هم به مدرسه رفتند و خیلی با هم رفیق بودند، هوای هر را داشتند. وقتی جنگ تحمیلی شروع شد، جعبه‌ها فرمان امام خمینی(ره) مبنی بر حضور در جبهه را شنیدند و رقابت بینشان برای رفتن زیاد شد. در نهایت توافق کردند نوبتی به جبهه بروند اما در آخرین اعزامشان رقابت سخت‌تر شد. پدر شهید ادامه می‌دهد: اسفندماه ۱۳۴۶ صدام به تلافی شکسته‌ها در عملیات‌ها شهرها را بمباران می‌کرد. ۱۲ روز مانده به عید سال ۱۳۴۷ بود، خانه ما نزدیک کارخانه برق بود برای در امان ماندن از بمباران‌ها به روستا برگشتیم. پنجم فروردین ماه سال ۱۳۴۷ بود که امام فرمودند: جبهه‌ها را خالی نگذارید. احمد فردای همان روز بلند شد و گفت: من باید بروم جنگ. گفتم: می‌خواهی بروی؟ گفت: بر اثر شکستن دیوار صوتی،

که دنبال کارهای جانبازی‌ات باش که حداقل برای درمان به مشکل برخوردی نپذیرفت. فردای همان روز محمود وقتی دیدم من راضی هستم به پایگاه بسیج رفت تا کارهای اعزامش را انجام دهد اما وقتی به آنجا مراجعه کرده بود اجازه اعزام به او نداده و گفته بودند از هر خانه یک نفر بیشتر نمی‌تواند به جبهه برود.

پیکر متلاشی

پدر شهید از بی‌تابی‌های مادر شهید در روزهای آخر حضور احمد در جبهه می‌گوید: ماه مبارک رمضان سال ۱۳۴۷ که تمام شد مادر احمد دلشوره عجیبی گرفته بود. گاهی خبر عملیات‌ها به گوش ما می‌رسید و می‌دانستیم عید فطر جعبه‌ها عملیاتی در پیش دارند. مادر احمد بسیار نگران و ناراحت بود می‌گفت نمی‌دانم چرا اینقدر دلشوره دارم. عصر همان روز دامادمان به خانه ما آمد و من گفت برای کمک و اسباب‌کشی با او بروم. وقتی از خانه بیرون آمدم، جان پسرش را قسم دادم و گفتم چیزی نشده‌است! گفت: احمد مجروح شده و بعد آرام از خبر شهادت را داد. گفت: ما چهره احمد را نشناختیم شما باید به معراج شهدا بروید و او را شناسایی کنید. قرار گذاشتیم که فردا صبح به معراج برویم. پدر بغض می‌کند و از اینجا به بعد با اندک بهانه‌ای می‌شکند و اشک‌هایی‌امان بر گونه‌هایش سرازیر می‌شود. از پدر می‌پرسم: چرا پیکر احمد قابل شناسایی نبود؟ دستی بر چهره‌اش می‌کند و می‌گوید: برای شناسایی پیکر احمد به معراج شهدا رفتیم. پیکر پسرم را به سختی شناسایی

متأسفانه شدت بمباران دشمن به حدی بود که قاطر تعادلش را زیر آتش دشمن از دست داد و به داخل رودخانه پرتاب شد. جعبه‌ها هر چه تلاش کردند نتوانستند پیکر احمد را میان موج‌های خروشان رودخانه پیدا کنند. ما کاملاً ناامید شدیم. پیکرش مسیری حدود ۳۰ کیلومتر را طی می‌کند تا در نهایت پشت سدبندی یک روستایی در میان رودخانه زده بود از حرکت می‌ایستد. بعد یک کشاورز روستایی پیکر احمد را که دیگر قابل شناسایی نبود از آب بیرون می‌کشد و پلاک گردن احمد را که می‌بیند با جعبه‌های سپاه تماس می‌گیرد. آنها بعد از اینکه متوجه می‌شوند این پیکر شهید است، آن را به تهران منتقل می‌کنند. پیکر شهید از روی پلاک شناسایی می‌شود اما برای شناسایی نهایی از شما خواستند تا در معراج شهدا حضور پیدا کنید.»

تک قاب عکس روی دیوار

از پدر شهید می‌پرسم احمد چه تاریخی به شهادت رسید، می‌گوید: «پسرم در ۱۲۶دیبهشت ماه سال ۶۷ به شهادت رسید و آخرین شهید روستای سیرجان شد.» در آخرین لحظات گفت‌وگویمان از پدر شهید می‌خواهم که وصیت‌نامه، دست‌نوشته‌ها و عکس‌های شهید را برپایمان بیاورد. پدر شهید می‌گوید: «هر بار که از پایگاه و بنیاد به دیدار خانواده‌مان آمدند عکس‌ها و یادگاری‌های شهید را بردند و دیگر برنگردانند. جز آن تک قاب عکس روی دیوار. عکس دیگری از شهید ندارم. اما خوب به یاد دارم در آخرین نامه‌ای که



عکس از نریناس

برایمان نوشته بود بعد از سلام و احوال‌پرسی با خانواده و همه بستگان، از ما خواسته بود آن دعا گوید که خدا کند نظام اسلامی پا بر جا بماند. احمد برای من نوشته بود ۴هزار تومان پول نقد دارد و یک موتور که آن را در کار خیر هزینه کنیم. من هم همان زمان موتورش را فروختم و با مبلغی که داشت، جمعاً ۱۰هزار تومان در ساخت مسجد روستا کمک کردم.

شهیدان وحید و محمود باقری

وقت خداحافظی که می‌رسد از پدر شهید الله‌وردی سراغ تصاویر شهیدان وحید و محمود باقری را می‌گیرم. می‌گوید: دو شهید سمت راست و چپ خواهرزاده‌هایم هستند. محمود وحید هر دو در عملیات والفجر ۸ هر دو در یک روز به شهادت رسیدند. هم‌زمانشان می‌گفتند محمود در سنرنگ نشسته بود که وحید آمد و گفت می‌خواهم همراه چند تا از جعبه‌ها به خط عراقی‌ها برویم و پیکر شهدا را به عقب برگردانیم. وحید و ۱۰ نفر از رزمنده‌ها لباس‌های عراقی به تن می‌کنند و به میان دشمن می‌روند. موفق می‌شوند که پیکر ۲۰شهید را منتقل کنند که در آخر عراقی‌ها متوجه می‌شوند و اینها هم که اسلحه‌ای برای دفاع نداشتند به شهادت می‌رسند. همان شب هم خواهرهای به سگر محمود اصابت می‌کند و او هم به شهادت می‌رسد. گویی خدا هم نمی‌خواست شهادت باعث دوری برادرها را با قاطر حمل می‌کردیم. برای انتقال پیکرها صبح چارهای جز حمل آن با قاطر تشکیل برورنده نرفت. روز بعد، پیکر شهید را روی قاطر گذاشتیم اما

کردم. پیکر احمد سوخته بود سمت چپ بدنش خراش‌های بزرگ و ناجوری بر داشته و کمی متلاشی شده بود. **قله شیخ محمد** پدر ادامه می‌دهد: بعد از شناسایی و تدفین یکی از دوستانش که از فرماندهان بود، به منزل ما آمد و از نحوه شهادت پسرم و اینکه چرا پیکرش به این روز افتاده بود، گفت. روایت کرد: کمک تیربارچی احمد بعد از شهادت احمد به مقر آمد و گفت: «بالای قله‌های شیخ محمد نشسته بودیم. حین درگیری با بعضی‌ها احمد بلند شد تا از بی‌جی یزند ناگهان مورد هدف قرار گرفت و تیر به قلبش اصابت کرد و احمد به زمین افتاد. من هفت هشت متر پایین‌تر از احمد بودم. حجم آتش انقدر زیاد بود که جرئت نمی‌کردم سرم را بالا بگیرم. همانجا ماندم تا شب شد و توانستم خودم را به مقر برسانم.»

فرمانده می‌گفت: «تا متوجه موضوع شدم از جعبه‌ها داوطلبانه خواستم به بلندی شیخ محمد بروند و پیکر احمد را به عقب برگردانند. چند تا از جعبه‌ها با رنگارنگ به بالای قله رفتند و مسیر شش کیلومتری را به سختی طی کردند تا به پیکر احمد رسیدند و پیکر ش را برگردانند.»

موج‌های خروشان

هم‌رمز احمد می‌گفت: «مسیر ما از مقر تا پشتیبانی مسیر صعب‌العبوری بود که در امتداد رودخانه قرار داشت. ما تجهیزات و غذای جعبه‌ها را با قاطر حمل می‌کردیم. برای انتقال پیکرها صبح چارهای جز حمل آن با قاطر تشکیل برورنده نرفت. روز بعد، پیکر شهید را روی قاطر گذاشتیم اما

			۷	۸	۴
			۲		۴
		۱			
			۸	۹	
		۲	۷	۱	۳
			۱	۳	۵
				۵	۸
		۲	۷		۶

۷	۵	۷	۸	۱	۵	۱	۵	۷	۳
۵	۱	۷	۵	۷	۱	۵	۱	۵	۳
۱	۵	۷	۱	۷	۳	۱	۵	۷	۵
۱	۵	۷	۱	۷	۳	۱	۵	۷	۵
۱	۵	۷	۱	۷	۳	۱	۵	۷	۵
۱	۵	۷	۱	۷	۳	۱	۵	۷	۵
۱	۵	۷	۱	۷	۳	۱	۵	۷	۵
۱	۵	۷	۱	۷	۳	۱	۵	۷	۵
۱	۵	۷	۱	۷	۳	۱	۵	۷	۵
۱	۵	۷	۱	۷	۳	۱	۵	۷	۵

جدول سودو کو

ارقام‌ات‌ا‌ر‌اط‌وری‌ق‌رار‌ده‌ید‌که

در‌ه‌ر‌د‌ی‌ف‌،‌س‌تون‌و‌م‌ر‌ع‌های‌کو‌چ‌ک‌س‌ه‌در‌س‌ه‌ف‌ق‌ط‌یک‌ب‌ار‌به‌کار‌ور‌ند

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۵۵۹۲

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۲	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۳	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۴	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۵	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۶	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۷	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۸	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۹	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۰	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۲	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۳	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۴	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۵	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱

طراح:علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۵۹۳

از راست به چپ

۱- بیست و چهارمین حرف الفبای یونانی - تصویربرداری از رگ‌ها با استفاده از اشعهٔ ایکس ■ ۲- شهری در استان فارس - مفتش - از اعیاد مسیحیان ■ ۳- دست به یقه شدن - آنتن پهن - راه شاعرانه ■ ۴- سخن تبا لود- قرض بانکی نوعی لباس بی‌استین - واحد سنجش سرعت هواپیما ■ ۵- همراه خورد - صمیمی ترین اجتماع بشری - ورزش یک رقمی ■ ۶- مسافرت دسته‌جمعی - متوقف- قطع سینمایی ■ ۷- قضای حتمی الهی را تغییر می‌دهد - از ابزار ورزش باستانی - شهری در استان سمنان ■ ۸- گاری -نام قدیمی شهر تیسفون ■ ۹- ساخلو- یکی‌دست و پا- از نام‌های انسان در قرآن ■ ۱۰- زباندار بی زبان- ماه آخر پاییز - پرتگاه کوهستانی ■ ۱۱- فرار حیوان - کمک و اعانت- از ما بهتران ■ ۱۲- کشک - از سازهای موسیقی- گوالبدن - طایفه ساکن در غرب ایران ■ ۱۳- من و تو- سوزان - از وزرای اسبق خارجه امریکا ■ ۱۴- اصطبل- نوعی فرش نازک- دستگاه گیرنده صوت ■ ۱۵- کتابی شامل خطبه‌ها، نامه‌ها و جملات کوتاه حکیمانه امام علی(ع) اثر شیخ رضی - اسب سرکش

از بالا به پایین

۱- آنچه کسی را به کاری برانگیزاند -ساختمان چند طبقه ■ ۲- برج دینی تهران -زنگ- شهر رصدخانه ■ ۳- قیمت سنگین - بالاس- یک‌دندگی ■ ۴- حوا در فرهنگ زبان انگلیسی- محل استراحت دانشجویان در دانشگاه ■ ۵- مساوات و عدالت- سرسرا-شتابان ■ ۶- مخفف از آن -مخلوط آب و آهک ■ ۷- غرور - ماده‌ای سیاه رنگ برای جلوگیری از تجزیه اجساد- شیر - پوشش چهارپا ■ ۸- سخن بیهوده- طایفه- خوشی - مزیان ■ ۹- خار سر دیوار- سختی - حزبی در انگلیس - روحانی زرتشتی ■ ۱۰- چوب پهن کردن خمیر - دندان تیز چوندگان ■ ۱۱- روانه شدن - سقف دهن - گرفتاری و مخمصه ■ ۱۲- نهادی که وظیفه محافظت و نگهدایی جاده‌ها را بر عهده دارد- قایق تفریحی ■ ۱۳- عکاس -دوبیتی- محل زندگی زنبور عسل ■ ۱۴- واحد سنجش ظرفیت خازن - همدستان رامین - از پیامبران بنی اسرائیل ■ ۱۵- متحیر و متعجب شدن - داخل